

تنش‌های قومی در خوزستان... پاسخ یک انتقاد



نقد آقای رضا ربیعی بر مقاله‌ای که اینجانب در مروری مختصر بر چگونگی ظهور و سقوط پدیده "خلق عرب" نوشتم از پاره‌ای جهات درخور پاسخ و بررسی است. اگر چه در بسیاری از تعریف‌هایی که ایشان به عنوان اصول مسلم و مطلق در بحث خود مطرح کرده‌اند با ایشان به هیچ وجه هم عقیده نیستیم ولی در این نوشته، گذشته از نکات مذکور که بدان اشاره خواهد شد، مباحثی هم طرح شده‌اند که شاید به روشن شدن موضوع و امکان فراهم آوردن بیشتر زمینه‌های گفت‌وگو نیز کمک کنند و شایسته بررسی بیشتر.

اما نخست مواردی که در مورد آن توافق نظر نداریم؛ ما چنین استدلال‌های گنگ و کلی‌ای را چون "... این نگرش ... ناشی از پنجاه سال سیاست‌های شوینیستی خاندان پهلوی و تمهیدات و تبلیغات انجام شده در خصوص نابودی هویت قومی اقوام غیر فارس است ..." را که برای تخطئه هر نوع بحثی در این زمینه مطرح می‌شود، مثبت و کارساز تلقی نکرده و اعتقاد داریم که تا این موارد مورد ادعا در یک چارچوب تاریخی یعنی مطابق با تحولات منطقه‌ای وقت، جزء به جزء مورد بررسی قرار نگیرند، با یک چنین حکم قاطع و یک جانبه‌ای قابل رفع و رجوع نیستند. و به همین نسبت تعریفی که در این پاسخ از "شوینیسم ایرانی" ارائه شده است را نیز بیشتر تعریفی

تبلیغی - تهییجی می‌دانیم تا یک تعریف واقعی؛ این که در دوره پیش از انقلاب "...ایرانی بودن را در فارس بودن تعریف می‌کردند و امنیت ملی را در گرو فارس کردن تمامی قومیت‌ها می‌دانستند..." و بحث "برتری نژادی آریایی" مورد اشاره آقای ربیعی برداشت ساده انگارانه‌ای بیش نیست. اگر جایگاه زبان فارسی در مقام زبان رسمی این سرزمین از دیرباز یعنی از قرن‌ها پیش از برآمدن "رضاخان و فرزند وی" به درستی مورد پذیرش قرار گیرد و نتایج اجرایی و عملی یک چنین توافق نظری ملحوظ گردد، البته بسیاری از سیاست‌های فرهنگی که در این قبیل نوشته‌ها به نام "ستم فرهنگی" و "انهدام هویت قومی" و "تبلور "شوینیسیم فارس"... تخطئه می‌شوند، تعبیری جز این اصطلاحات خواهند یافت.

همانگونه که در مقاله "ظهور و سقوط پدیده خلق عرب" خاطر نشان ساخته‌ایم، نه فقط با حقوق فرهنگی ایرانیان غیرفارسی زبان و تلاش آنها برای تحقق و شکوفایی چنین حقوقی مخالفتی نداشته، بلکه آن را گام مؤثری می‌دانیم در هرچه برابرتر شدن فرهنگ متنوع و متکثری که در نهایت از آن به عنوان ایرانیت نام می‌بریم. تأکید ما صرفاً بر لزوم پاسداری و حفاظت از این حقوق در برابر مخاطرات و تحریکاتی است که از جایی جدا از بستر اصلی این همزیستی فرهنگی برخاسته و موجودیت آن را تهدید می‌کنند.

یکی از این ایرادهای اصلی آقای ربیعی به این نوشته استنادات بنده است به آنچه که ایشان "منابع حکومتی" می‌نامند؛ اگرچه در این بررسی سعی شد حتی‌الامکان دیدگاه‌های متفاوت شناسایی و مورد استفاده قرار گیرد، ولی ضمن اذعان موفقیت آمیز نبودن این تلاش، "حکومتی" تعبیر کردن تمامی این منابع را نیز قابل قبول نمی‌دانم؛ بخش اصلی مستندات مقاله بنده بر اساس جراید وقت کشور استوار بودند که اگر جناب ربیعی به خاطر داشته باشند در آن برهه اکثراً تحت نفوذ گروه‌های چپ بودند که از لحاظ سیاسی و ایدئولوژیک با آراء و افکار تشکلهایی چون کانون فرهنگی خلق عرب تنافر چندانی نداشتند. استفاده از اسناد و مدارک یک جانبه البته روش درخور تقدیر و ستایشی نیست ولی از آن بدتر عدم ارجاع به هرگونه سند و مدرک است؛ آقای ربیعی بارها بر لزوم ارائه مستندات برای بررسی‌های علمی تأکید کرده‌اند ولی اولین تفاوت مقاله بنده با پاسخ ایشان در آن است که مقاله بنده ۵۲ ارجاع دارد و پاسخ ایشان حتی فاقد یک ارجاع.

با این حال و به رغم اختلاف نظرهای مهمی که بین این دو دیدگاه و روش بیان آن دو وجود دارد آن بخش از نوشته‌های آقای ربیعی را که از طرح مباحث کلی و شعارگونه فاصله می‌گیرد و به بحث پاره‌ای داده‌ها و رخداد‌های مشخص می‌رسد، مفید و سازنده تلقی می‌کنیم؛ روایت ایشان از چگونگی شکل‌گیری فعالیت‌های فرهنگی ایرانیان عرب زبان خوزستان در مراحل

نخست پیروزی انقلاب، تلاش‌های آیت‌الله شبیر خاقانی در جلوگیری از توسعه تنش‌های جاری ... که بخش میانی نوشته ایشان را تشکیل می‌دهد، می‌تواند در سعی و تلاش‌هایی که قاعدتاً باید برای بررسی مجدد تحولاتی که بدین حوادث میدان دادند، صورت گیرد مفید واقع شوند. فراهم ساختن زمینه لازم برای یک چنین بازنگری‌هایی به رعایت حداقل سه شرط اساسی منوط است:

• شرط اول مختصر تحقیقی است در جوانب شعاری و احساسی بحث و خودداری از صدور احکام کلی و قیاس‌های مع الفارق؛ شرط دوم مقید ساختن دامنه بحث به داده‌های مستند و مشخص؛ و بالاخره شرط سوم که در این مورد خاص نیز از اهمیت درخور توجهی برخوردار است، احتراز از روش‌های تجربیدی و انتزاعی در بررسی این مقوله.

در "ظهور و سقوط پدیده خلق عرب" تلاش اصلی نویسنده بر آن بود که در توصیف این حوادث و رخدادها، بستر منطقه‌ای و گسترده‌تر این رشته فعل و انفعالات نیز از نظر دور نماند. حال آن که تمامی سعی و تلاش آقای ربیعی بر آن است که این مقوله را به صورتی تجربیدی و انتزاعی، به گونه‌ای بررسی کنند که نه از لحاظ زمانی تاریخ خاصی دارد و نه از نظر مکانی جایگاهی مشخص.

در بحث تحولات سیاسی خوزستان و بویژه تحولات جاری در میان اقوام عرب‌زبان آن حدود، موضوع بان عربیسم را که از همان بدو استقرار خاندان فیصل در بین النهرین و تأسیس عراق در همسایگی ما پا به عرصه وجود نهاد نمی‌توان نادیده گرفت. بازتاب خفیف و ابتدایی آن در ماجرای شیخ خزعل در سالهای نخست دهه ۱۳۰۰ شمسی، بروز جدی تر ولی همچنان محدود آن در خلال بحران آذربایجان در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ که به صورت توسل پاره‌ای از مشایخ عرب به مقر جامعه عرب در قاهره و تقاضای آنها مبنی بر حمایت اعراب از خودمختاری آنان و بالاخره گره ناچور این مقوله با انواع و اقسام جبهه‌های "تحریر عربستان" که از زمان اقتدار بعضی‌ها به بعد به یک تحریک و تحرک مستمر منطقه‌ای تبدیل شد بعد تاریخی این پدیده را تشکیل می‌دهد و موقعیت جغرافیایی خوزستان در جوار عراق عرب نیز بعد مکانی آن را.

چگونه می‌توان به گونه‌ای که آقای ربیعی سعی داشته‌اند به "بررسی حوادث سالهای ۵۷-۵۸ خوزستان" نشست و در عین حال ابعاد تاریخی و جغرافیایی امر را نیز به دست فراموشی سپرد و تأکید بر منظور داشتن یک چنین ابعادی را با طرح مباحثی چون "... الصاق بر چسب‌های تجزیه‌طلبی و یا اتهام وابستگی به بیگانگان حربه کهنه رژیم شاه ... است، نفی کرد؟

علت اصلی آن که مطالبی از قبیل نوشته آقای ربیعی در نهایت به استدلال‌های نه چندان مؤثری چون توصیف دیدگاه‌های نویسنده به " ... نگرش یک سفید پوست متعصب اهل آفریقای جنوبی [نسبت] به مبارزات سیاه پوستان آن کشور ... " که مؤید بی لطفی ایشان به هموطنان عرب زبان ما نیز می‌باشد، تنزل می‌کند نیز دقیقاً در همین میل و گرایش به بررسی تجربیدی و انتزاعی موضوعی است که چنین نگرشی را بر نمی‌تابد.

برای آگاهی از یکی از مصادیق بارز این نوع سهل‌انگاری‌ها به مورد زیر می‌توان اشاره کرد. آقای ربیعی در توجیه ارتباطات خارجی گروه‌های مورد بحث پس از اشاراتی به اختناق و سرکوب رژیم گذشته، فقدان قشر تحصیل کرده در جامعه عرب خوزستان و بالاخره تفوق ساختار سنتی موجود که به نظر ایشان در نهایت موجب آن شد که " ... مبارزات هویت خواهی این مردم هم از نظر تئوری و هم از نظر تشکیلاتی و سازمانی ضعیف ... " بماند، چنین نتیجه گرفته‌اند که " ... طبیعی است همانند سایر تشکیلات سیاسی در آن مقطع پایگاه و مرکز خود را به خارج منتقل کند ... " و علاوه بر این " ... مرتبط دانستن و یا به تعبیری وابسته دانستن مبارزات مردم عرب ایران به آن طرف مرزها به دور از انصاف و ظالمانه بوده و بیانگر تبلیغات رژیم پهلوی است ... " فقط با یک چنین تسامح آشکاری در نادیده گرفتن جوانب تاریخی و جغرافیایی امر است که می‌توان از ارتباط تشکیلاتی و تدارکاتی یک گروه "هویت طلب" با یک نیروی بیگانه که از دیرباز به قلمرو ایران طمع ارضی داشته و دارد، و در بر آورده ساختن مطامع خود نیز فرصتی را دست نداده است، با تعابیر معصومانه‌ای چون " ... طبیعی است همانند سایر تشکیلات سیاسی در آن مقطع پایگاه و مرکز خود را به خارج منتقل کند ... " یاد کرد. مرتبط و وابسته دانستن این تحركات به آن طرف مرزها نیز نه فقط بیانگر "تبلیغات رژیم پهلوی" نبوده و "دور از انصاف و ظالمانه" نمی‌باشد بلکه برای حفظ حداقلی از صحت و سلامت در حرکات هویت طلبانه مورد بحث، لازم و ضروری است.

بر خورنداری از حقوق فرهنگی و قومی، یک حق مسلم و اساسی انسان‌ها است ولی در بسیاری از موارد این حق را مخاطراتی اساسی تهدید می‌کند. بر خلاف آقای ربیعی که این خطر را بیشتر در مقولاتی چون "شوینسیم فارس" و "تبلیغات رژیم پهلوی" و دیگر موارد مشابه می‌بینند، ما خطر اصلی و واقعی را منحرف شدن این خواست برحق از مجرای داخلی و طبیعی آن می‌بینیم و مرتبط شدنشان با تحركاتی خارج از این حوزه داخلی. جدای از مسائل خوزستان بخش مهمی از دیگر رخدادهای ایران معاصر را نیز در دیگر نقاط مرزی کشور می‌توان در توضیح بیشتر این خطر به شهادت گرفت که در عرض مدت زمانی کوتاه بسیاری از دیگر تلاش‌های حق طلبانه مشابه را

از پا انداخت، رخدادهایی که همگی کم و بیش از آنها مطلعیم ولی عجالتاً به دلیل پرهیز از اطاله کلام از طرح و بحث آنها خودداری می‌شود.

در این بحث آنچنان که آقای ربیعی مرقوم داشته‌اند فقط از تعدادی " ... افراد خودسر و احساساتی که ممکن بود از روی احساسات اقدام برخلاف خواست و حرکت عمومی مردم عرب انجام دهند... " سخن در میان نیست، صحبت از یک رشته تحرکات نظامی و سیاسی گسترده در کار است؛ به مراتب فراتر از " ... همچنین ممکن بود از آن طرف مرزها کسانی در صدد بهره برداری و ایجاد تنش در منطقه بوده باشند."

در این مقطع مشخص و اصولاً در هر مورد مشابه دیگر گروه‌های هویت طلب در درجه اول می‌بایست تکلیف خود را با این خطر اصلی روشن می‌کردند که نکردند. "حوادث سال‌های ۵۸-۵۷ خوزستان" حوادث تأسف باری بودند، ولی هنگامی که حدود و ثغور بحث مخدوش شوند، وقتی که گروه‌های "هویت طلب" از یک مرزبندی صریح با عوامل بیرونی ذی نفع خودداری می‌کنند، طبیعی است که حل و فصل غائله به اقداماتی چون خط مشی دریا دار مدنی و تدابیر مرکز فرهنگی - نظامی خرمشهر موکول گردد.

اگر بتوانیم در این مورد خاص که لزوم و ضرورت رعایت یک چنین مرزبندی‌ای است به توافق برسیم در مورد سایر موارد مورد اختلاف نیز به توافق خواهیم رسید؛ این که دریادار مدنی بعد از بروز و گسترش تنش‌های محلی به استانداری خوزستان منصوب شد یا پیش از آن، القاب شیخ و آیت الله چه تفاوت‌های ماهوی با یکدیگر دارند، آیا در این دوره نیز همانند ماجرای کارناوال ظهر عاشورا و حوادث دانشگاه تحریکات دیگری نیز در کار بود یا خیر، اصطلاح عشایر بهتر است یا مردم ... هیچ یک مواردی نیستند که نتوان در مورد آنها به توافق رسید ولی شرط اساسی و اولیه چنین توافقی، حصول اتفاق نظر در همان نکته‌ای است که به عقیده ما محور اصلی این بحث را تشکیل می‌داد.